

مرگ رهی معیری

رهی معیری، درغزل سرائی و ترانه سازی در عصر ما، بی مانند بود و مرگ او در مجامع ادبی با اندوه بسیار تلقی گشت.

مقالات و اشعاری درباره «رهی» بدفتر مجله رسیده که از میان آن‌ها چند قطعه انتخاب می‌شود:

۱- مقاله روزنامه «اصلاح» منطبقه کابل و منظومه بناغلی علوی، و منظومه آصف فکرت، از شاعران افغانستان که این خود نشان ارجمندی است در پیوستگی و هم آهنگی فرزندان ادب پرور این دو کشور.

۲- شرح احوال رهی به قلم امیری فیروزکوهی که در معرفی شخصیت رهی بی نظیر است چه این دو شاعر استاد همواره مصاحب و معاش و هم سخن و هم طراز بوده‌اند. و قطعه‌ای نیز در رثای رهی.



۳- بیان احوال رهی بقلم محمد علی معیری «مسجور» که: اهل البیت ادری بمافی البیت.

۴- قطعه دو بیتی متضمن ماده تاریخ وفات رهی؛ از منوچهر قدسی کارمند وزارت اطلاعات در اصفهان بخط زیبای خودش.

سخن سرای بزرگ ادب دری برای ابد خاموش شد

رهی معیری وفات کرد

چنگال بیرحم سرطان این بار گلوی مرد بزرگ و گوینده‌ای توانا را فشرد. شمع خاموش شد و بلبل دستان سرائی برای همیشه لب از سخن گفتن بست. آری خزان امسال عندلیب خوشنویز زبان پارسی را برای ابد خاموش کرد.

رهی معیری، شاعر گرانمایه و شخصیت ارجمند ادبیات پارسی را هر آنکه در کشور ما با ادبیات و شعر دری سروکار دارد می‌شناسد.

شعر رهی کیف و حالی داشت که با سلاست گفتار و روانی طبع مخصوص گوینده‌اش خواننده و شنونده را لحظات غنیمتی مشغول میداشت و بر بال خیال بدنای سوزساز و شور و حالش می‌برد.

ترانه ساز شیوا بیان غزل را بمفهوم غزل انشاد می‌کرد و مطالعه شعرش اهل دل را جذب و شوری وصف ناپذیر می‌بخشید. اگر بتوان احساس را ترسیم کرد و اگر شعر گنجایش بیان احساس را دارد پس شعر رهی هم‌ا‌ش جذبه و احساس است.

این‌مرد وارسته که زبان غزل را جان بخشید با کشور ما آشنایی زیاد داشت و علاقه و وصف ناپذیر او اشعار شیوانی درینمورد بوجود آورده است. راستش اینست که نمی‌توان شاعر و نویسنده، هنر و ادب را منحصر گردانید و ارزش این شخصیت ادبی در حلقه‌های شعر و ادب افغانستان به پایه ایست که ضیاع الیم او در پایان بیماری طولانی سرطان نه تنها در ایران تأثیر بار آورده است، بلکه حلقه‌های فرهنگی افغانستان آن را موجب تأثیری بزرگه شمرده و وفات او را ضایعه‌ای جبران ناپذیر می‌شمارند. (اصلاح)

شمع خاموش

بناغلی علوی!

از خیر وحشت اثر مرگ سخن سرای عالیمقام پارسی رهی معیری تأثر بزرگی بمن دست داد و این پارچه ارتجالی که مبین احساسات من است تقدیم شد امید است اجازه نشرش بدهند .
(احترام)

شمعی خاموش شد

در خامشی سرد فرو رفت آشیان
اما چه خامشی -
خاموش و سرد شد
جانگاہ و سینه سوز

دیگر صدای بلبل دستانسرای عشق
زین آشیان سرد
از عشق گلرخان
بیرون نمی‌شود .

آن دل که گرم بود ز احساس و آرزو
دیگر زبان شعر به شیوانی بیان
از عشق بی‌زوال
آن شعرهای نغز
دیگر نمی‌تپد .
دیگر نمی‌تپد .

در رثای رهی معیری

رهی معیری شاعر معروف ایران اخیراً در اثر مرض سرطان جهان را بدرود گفت آصف فکرت محصل صنف چهارم شعبه دری پوهنجهی ادبیات این شعر را درباره وفات آن شاعر چیره دست نوشته است:

رفت از جهان شهشه ملك سخن رهی

بنهاد عمر شعر دری رو به کو تهی

دردا کز آسمان فصاحت افول کرد

تا که ستاره رهی آن مهر خرگهی

رفت از میان اهل دل آن مرد دل که بود
 اندر سریر ملک سخن در خور شهی
 یا رب چه اوفتاد که آن یار بیدلان
 زین انجمن رهید چنین زود و ناگهی
 یکتا دری ز گنج دری برد دزد چرخ
 وین کرده راست جای بسی پاد افرهی
 پر شد ز خون دیده و دل دامن و کنار
 تا گشت بزم اهل صفا از رهی تهی
 او رفت و رفت از غزل پارسی شکوه
 دیگر غزل ندارد آن عز و فرهی
 او بر نشانده بود غزل را به مهتری
 ترسم کنون فروفتد از مسند مهی
 هر جا که خواند بیتی از اشعار خویشتن
 حقا که بود جای سد احسنت و صد زهی
 او پاک بود از سنه وز مهد تا لحد
 نهاد گام جز به طریق منزهی
 (فکرت) بگو به مردم ایران که با شما
 در ماتم رهی همه داریم هم رهی
روزنامه کاروان (افغانستان) - آصف فکرت

بیاد رهی

امسال چهارتن از مشاهیر شعرای عصر دعوت حق را لیبک اجابت گفته و شمع وجود نور شهود خود را از جمع هم سخنان انجمن به شبستان قدس خداوندگار سخنوران و سخن وظل حمایت آن نور سایه فکنن فرا بردند و یاران و هم آوازان خود را در ظلمت حیات و وحشت از تبهات مرگ و عقبات ممات بر جای گذاشتند.
 «و آخرین منم لما یلحقوا بهم وهو المنزیز الحکیم،
 اولین از آنان، دانش بزرگ نیا و دومین و سومیشان، حسین مسرور و عباس فرات و چهارمین از ایشان رهی معیری بود که هر یک از این چهار تن رکنی از ارکان شعر صحیح دری و هر کدام برگزیده‌یی در چند فن از فنون سخنوری و جمله آنان از دوستان قدیم و هم سخنان صمیم این سرگشته وادی بیخبری بودند. البسم الله لباس الغفو والنفران واسکهنم اعلیٰ غرف الجنان .»

نگه بهر که در این بوم میکنیم نماند پیاله رفت و قدح رفت و جام سیبهارفت
 و اما سابقه الفت و عهد مودت من با رهی معیری به قریب چهل سال پیش از این یعنی
 اوائل عمر شباب و آشنایی با شعر و کتاب میرسد که افزون از بیست سال از آنرا تقریباً در
 کنار یکدیگر و همدلی و همزبانی و مشاعره و مخاطبه باهم بسر بردیم و چه بسا ایام و لیالی که
 در اندوه و شادمانی و ناکامی و کامرانی و کسب کمال در مراتب شعر و سخن دانی همدل و همدم

و در تحول احوال از شادی و غم شریک هم بودیم. و اکنون چنان است که گویی:

كان لم يكن بين الحجون الى الصبا انيس ولم يسمر بمكة سامر

رهی مری مردی بود، زیبا روی و زیبا خوی و زیبا گوی، با ادراکی قوی و کم نظیر و طبع و ذوقی بسیار دقیق و نکته گیر، با مناعت طبع و ابای نفسی بسیار تا آنجا که هر چند در اوان شباب از معیشتی مرفه برخوردار نبود عزت نفسی غریب و مناعت طبعی عجیب داشت، در مهربانی و شیرین زبانی و آداب معاشرت و مجلس آرای منفرد و بی نظیر بود بطوریکه هیچ مجلس و محفلی از احباب نبود که خوی نرم و دم گرم او شمع محفل و آرام بخش دل نباشد، چندانکه در این هنر هیچکس از ارباب ذوق و ظرافت در مرحله تالی او نیز قرار نداشت، اصلاً در همه حال از صفات باطن و آداب ظاهر چیزی مخصوص بخود داشت که در نزدیکترین بستگان او هم آن خصوصیت و تشخیص وجود نداشت و خداوند متعال گیرایی و جاذبه بی از لطف و محبت در نهاد او به ودیعت نهاده بود که ممکن نبود مردم گریزترین افراد هم مجذوب آنهمه جاذبه و گیرایی و گرمی و فروتنی و ادب و بردباری او ولو در اولین برخورد با وی نشود، و در این شیوه ها درست مصداق این مفهوم بود که میگوید، «یگانه بی که چو او مادر زمانه نژاد».

من در اینجا که فقط در مقام یادآوری از او هستم مجال آنرا ندارم که به ترجمه احوال و خصائص اخلاق او به تفصیل بپردازم والا از دقائق خلقی و خلقی وی که حقیقه در آنها فردی متعین و مشخص بود گفتنیهای بسیار دارم که همه مایه دریغ و افسوس از آن یگانه ادوار است و هر گاه وسعت مشرب و رغبت زیاد او به معاشرت های ناباب و بسپارش که متأسفانه چندین سال از عمر خود را مبتلی و آلوده بدان وسخت سرگرم تاخت و تاز در آن میدان بود نمیبود و صاوفی چنین قوی و زورمند او از طبیعت اولی و ملکات طبیعی خود باز نمیداشت (و همین ها موجب دوری اخیر من از او و تذکار و نصیحت گاهگاه من به وی بود) شاید امروز جامع بین کمال ظاهر و باطن و در همه محاسن فردی بی نظیر و متعین بود. رهی تا سال ۱۳۱۳ تخلص شعری نداشت و کلمه (رهی) را که در انتخاب آن نیز مانند سرودن شعر و سواسی عجیب داشت بالاخره به ترجیح من بر سایر تخلص هایی که یافته بود برگزید.

طبع او که تنها به غزل سرایی شهرتی بسزا داشت بخلاف مشهور در فنون دیگر سخن از قصیده و مثنوی و قطعه و غیرها نیز چنان فصاحتی ذاتی و اکتسابی داشت که در هر یک از آنها بحد کمال و اندازه تمام بود. بیاد دارم که در انجمن ادبی (قدسی) که در حدود سی و پنجسال پیش در حسینیه مرحوم سید حبیب نسیب و شاعر زاهد ادیب مرحوم آقا میر سید علی سادات اخوی و بعد از رحلت او بجوار رحمت حق به سرپرستی فرزند بزرگوار جلیل القدرش مغفور له آقا میر سید حسین تشکیل میشد و انجمن مخصوص باعیاد مذهبی و ذکر خصائص اهل بیت عصمت سلام الله علیهم و خواندن قصائد و اشعار در مدائح و مرثیاتی آن بزرگواران بود و شعرای انجمن تا آنجا که بیاد دارم عبارت بودند از: مستشار اعظم دانش و میرزای عبرت و ملک الادب میرزا نصرالله صبوری اصفهانی و آقا شیخ علی منزوی طهرانی و رجل سیاسی و دانشمند معروف مرحوم حاج سید نصرالله تقوی اخوی رحمة الله علیهم اجمعین و معدودی دیگر که اکنون اسامی شریفشان را بخاطر ندارم، رهی (که من و او هر دو از نوآموزان و حاشیه نشینان انجمن بودیم) قصائدی در مدح ائمه اطهار بخصوص سرور اولیا و سید شهداء حضرت امام حسین بن علی صلوات الله علیهما (که بنا به نقل رهی در همان اوقات او را از کام مرگ

بازستانده و از مرضی مهلك به قدرت ولایت و جلوه در عالم خواب شفايش داده بود و امسال نیز درعین ناتوانی و خسته جانی بهمان سابقه و نیت استشفاء به عتبه بوسی امام علی بن موسی علیهما السلام و الثناء شتافته و چند بیتي مثنوی در کمال خلوص اعتقاد و سوز و رقتی کامل در ثنای آنحضرت بر عرض رسانید ولی با اجل محتوم موافق نیفتاد) با تنزلاتی درست به شیوه فرخی و سرورش میسرود و میخواند و با بروایت مرحوم عبرت به سمع دیگران میرسانید که واقعا بالنسبه به سن و وضع آن روز او مایهٔ اعجاب و تحسین همه حضار بخصوص اساتید انجمن میشد تا آنجا که گاهی پهلو به پهلو قصائد ایشان میزد و جمله را بحیرت و تعجب میانداخت .

در اینجلازم است یادای هم از يك شاعر جوان که در آنروز گار از شعرای همین انجمن و ثالث من و رهی و از بهترین قصیده سرایان عصر و متبلمان سبك خراسانی بخصوص شیوه فرخی بود بمیان آید تا تذکار من و تذکر دوستان باقی مانده در ترحیم و ترخی از آن مرحوم که هیچ اثری از آثار وجودی او در هیچ جا مشهود نیست و سیلهی بوده باشد . این جوان با استعداد و پرشور مرحوم علی اتابکی (خازن) فرزند خازن الدوله معروف و دخترزاده اتابك اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان بود که بسال ۱۳۱۱ بمرض حصه در مریضخانه سینا بیكس و تنها درعین جوانی و بیست و چند سالگی در گذشت و قریب به پنجهزار بیت از قصائد متین و استوارش بیاد فنا رفت ، این جوان طبیعی بسیار قوی و ذوقی عجیب و سرشار داشت و در مجامع ادبی آن عصر مشارالیه بالبنان و در شیوه فرخی بی نظیر و قران بود بطوریکه هیچیک از معاصران را در این هنر یارای برابری با او نبود و همگان به کمال تبحر و فضل تقدم او در این سبك همدل و همزبان بودند . با زهی الفت دائم داشت و با جامعی که بین ما سه نفر بود هیچگاه مارا تنها نمیگذاشت . معلوم نشد توده های پراکنده شعرش چه شد و بدست چه کسی از میراث خواران ادبی یا ادب ناشناسان از اقرباي نسبی و سببی از بین رفت عفا الله عنه به رضوانه و اسکنه بحبوحه جنانه .

باری، مثنویات رهی تا آن حد از کمال فصاحت بر خود داراست که اغلب با بیات برگزیده استاد ایرج میرزا مشتبّه میشود و بعضی از آنها از مثنوی بیشتر گویندگان قدیم و جدید بزبان حکیم نظامی نزدیکتر مینماید ، غزلیاتش از حیث فصاحت الفاظ از ترکیبات فصیح سعدی و حافظ و از جهت بلاغت معانی از دقت و رقت سبك صائب بهرهی تمام داشت ، قصائده در کمال سادگی و شیرینی و تقلیدی درست از کلام فرخی و اساتید غزنوی بود ، سبك شناسی و توجه او به چنین تفصیل بود که سخنانش از دیگر گویندگان مشخص و ممتاز و بهمین درست اندیشگی و ظرافت پیشگی از سایرین متعین به امتیاز شد ، شیرین تر و لطیف تر از همهٔ اینها اشعار انتقادی و قلمی (غیر از آنچه که بنام (زاغچه) و (شاه پر یون) در روزنامه های قلمی سابق منتشر میشد) و اهاجی و اخوانیات او بود که همهٔ آنها از صنعت ایهام و توریه برخوردار و در حد کمال شیوایی و رسایی بود ، در حالی که کمتر کسی از وجود این اشعار که حلاوت و شیرینی آنها پهلو به پهلو قطعات سوزنی و شهاب ترشیزی میزند اطلاع دارد . از وقتی که به ترانه سازی و تصنیف پردازی در برنامه های رادیو شروع بکار کرد همه کس متوجه شد که اشعار ترانه ها از دستی دیگر و از گفتهٔ غیر او بزبان فصیح غزلی نزدیکتر است تا آنجا که دیگران هم از او سرمشق گرفتند و به تبعیت از وی بالنسبه شعر درست و مناسب با موضوع ساختند .

رهی بخلاف آنچه که در پاره‌یی از مجلات نوشته و او را نوازنده (تار یا سه تار) خوانده‌اند اصلاً بناوختن هیچ سازی دست نبرده بود و موسیقی را تنها از راه گوش فرا گرفته و به تمرین در استماع، بنام دقائق و گوشه‌های موسیقی صحیح قدیم آشنائی کامل داشت، وی این هنر را از طفولیت با شنیدن ساز و آواز اساتید در گذشته امثال، مرحوم درویش‌خان و حسین‌خان اسمعیل‌زاده و باقرخان کمانچه و ناصرعلیخان حجازی و نابغه ادوار و اعجوبه روزگار رضای محجویی معروف به (رضا دیوانه) و برادر هنرور او مرتضی محجویی و استاد ابوالحسن صبا و خوانندگان مآند، علیخان نایب‌السلطنه و طاهرزاده و سید احمد ساوجی تمزیه‌خوان (سارنگ) و حاج قربان‌خان تمزیه‌خوان که نظیر خویش به نگذاشتند و بگذشتند، و تنها یادگار و بازمانده آنان استاد منحصراً آقا میرزا حسینعلی عراقی نفرشی مشهور به نکیس و استاد دیگر آقای ادیب خوانساری بخوبی فراگرفت و تصنیف را خود با لحنی گرم و دو دانگ (بشیوه استاد بنان) میخواند و ترانه‌های او (جز آنها که اخیراً بطور اجبار و از نظر وظیفه و کار رادیویی مساخت و آهنگ اغلب آنها بسیار زشت و نامطبوع و تقریباً بحرطوبلی آهنگین باضربهایی سنگین و ککش‌هایی غیر نمکین از نوع فرنگی و فارسی ناندلشین و آنطور است که زشتی آهنگ مجال توجه به شعر را از شنونده و حوصله هنرنمایی را از خواننده سلب میکند). بیشتر از آثار موسیقی نظری خود وی و محصول همکاری شخص خودش با آهنگسازانی استاد و راهنمایی و تصرف در هنر آنان است.

درجات کمال رهی در انواع سخن بخصوص نوع غزل چیزی است که همه اهل ذوق پیش و کم از آن اطلاع دارند و تذکرها و مجلات و روزنامه‌های داخل و خارج از قدیم و جدید در نقد و سنجش آنها داد سخن داده‌اند، ولی آنچه که بر اغلب مردم و حتی بیشتر دوستان و نزدیکان وی مجهول مانده و کمتر کسی از آن با اطلاع است.

مراتب اطلاع وسیع و تبحر کامل او در مشکل سخن سنجی و هنر سبک‌شناسی است که هر گاه وی را در مقام شاعری همانند و نظیری در بین شعرای طراز اول امروز بوده باشد اما باعتقاد من مثل و مانند او را در مدارج سخن‌دانی و سخن‌شناسی تنها باید در شمار بسیاری اندک و محدود جستجو و به تفحص و کنج‌گای زیاد پیدا کرد. زیرا شخص او شاید فرد منحصری بود که تمام دواوین شعرای سلف و خلف را از قرن اول شعر فارسی الی یومنا هذا با توجه و تدبیر کامل مطالعه کرده و به زبان و بیان هر یک از ایشان و طبقه و دسته و سبک و سیاقشان بخوبی آگاهی یافته بود، تا آنجا که در یک قصیده طولانی حتی یک حرف خارج از سبک را هم تشخیص میداد و در ترازوی ذوق کیفیت یکدستی و یک سبکی سخن را بدرستی می‌سنجید و این تبحر گذشته از افراد او به هوش سرشار و ادراک قوی و طبع و ذوق زیبایی‌شناس از آن جهت بود که هیچگاه بخلاف دیگران تفنن در مطالعه و پراکنده‌خوانی و اشتغال به علم و فنی غیر از متن شعر نداشت و سی سال تمام لااقل چند ساعتی از اوقات خود را به خواندن دواوین قدیم و جدید اختصاص میداد. و شخص من بیاد دارم که فی‌المثل خمسة نظامی را بیش از ده بار از اول تا آخر با مداقه کامل خوانده و در مشکلات ابیات آن به بحث و تحقیق با اهل فن پرداخته بود.

و همچنین بخلاف اغلب از ادباء و منتقدان که ترفماً پای خود را از عصر جامی باین طرف نگذاشته و کمترین اطلاعی از تحول شعر فارسی در قرون بعد از جامی ندارند اکثر دواوین شعرای عصر صفویه و زندیسه و قاجاریه و از صدر مشروطه تا به امروز را با نهایت دقت مطالعه کرده و غث و سمین و جید و ردی آنها را از یکدیگر متمایز داشته بود. فلذا چنان ملکه‌یی از سخندانی و سخن‌شناسی در او ایجاد شده بود که با شنیدن شعری نه تنها سبک و طریقه آنرا بیان میکرد بلکه چه بسا میشد که گوینده شعر را هم تشخیص میداد و بدرستی و راستی از او نام میبرد. و بهمین لحاظ بود که شعر او در هر یک از قوالب سخن از قصیده و غزل و مثنوی و غیر اینها سر مشقی جداگانه از اساتید هر یک از این فنون داشت و هیچگاه مانند ناپختگان و سبک ناشناسان کلامش متداخل در یکدیگر و خارج از سبک و طریقه مورد نظر نمیشد؛ و این دقیقه، لطیفه‌یی است که فقط با آمیختگی کمال قوه به کمال فعل و استکمال آن که از راه تمرین و ممارست و اتفاق فصاحت و بلاغت ذاتی با فصاحت و بلاغت اکتسابی بزرگت بسیار معدودی از اهل طلب را حاصل میشود و فقط ناقد بصیر میداند که حصول و امتزاج آنها با هم مولود چه قدر رنج و زحمت و چه پشتکار و مداومت است.

بعضی از مجلات هفتگی (بسمی مخبران صادق و گردانندگان لائق) که اندک اندک امر مهم (سکس) را از پشت جلد به اوراق وسط مجله و نقل حوادث محرک اکشانده و خرد خرد احوال رجال سیاسی و علمی و مردان ادبی و هنری را هم با برافکندن (مینی ژوپ) عفت و خجالت از زیر گاه نظر لطف و محبت نگریسته‌اند، در مورد او نیز مطالبی (سکسی) گفتند و محرکاتی برای اقامه میت از معمولات منسوب به وی تراشیدند که قطعاً روح آن مرحوم چه در حیات و چه در ممات از نسبت آنها و حتی بر ملا شدن آنها سخت آزرده و وحشت زده شد، و آنجا که بحکم دستور وجدانی و اخلاقی بلکه به امر واجب الهی مأمور به پرده پوشی و تحفظ از معاصی هستیم و حتی در معرض شهود و لحاظ عالم السرائر و الخفایا نیز باید در مورد میت بروفاجر هر دو ادب کرده و بگوییم «اللهم انا لانعلم منه الاخیرا» یک بر است و ده بدروغ اعمالی بآن بیچاره نسبت داده و بگوش عالمیان رسانیدند که گویی در مقام تعداد فضائل اخلاقی و کمالات ادبی آن مرحومند و دریغ است که در این مقام فضیلت (سکس) و تحریک دل‌مردگان ماتم زده را بحکم تعزیت و تسلیت و یا تذکار آن برای سرمشق گرفتن از آن فضیلت از نظر بدور بدانند، اگر چه ممکن است من غفلت زده دور افتاده ندانم که در این روزگار که روز بازار تقلب صفات و تغییر هر یک از اصول فضائل قدیم به ضد خود است مسأله (سکس) نیز همچنانکه در این جهان مایه افتخار و مصالح خوبی کار و بار است در آن جهان نیز مایه امیدواری و عروة الوثقای رستگاری مردگان و رفتگان این روزگار گردد.

بهر حال، آن همدم دیرین و دوست نازنین با تحمل یکسال درد دائم و رنج ملازم بجوار رحمت الهی شتافت و آنهمه اهتمام در علاج و مداوا و جد و جهد در توسل و استشفاء با قضای میرم خداوند سودمند نیفتاد «ولن یؤخر الله نفساً اذا جاء اجلها» و من اندوه زده که در عزای او مترنم باین دو بیت از قصیده معروف آن شاعر عربیم که در حق برادر خود گفت و آن دو این است:

« و کنا کندمانی جذیمة حقبة
 من الدهر حتی قبل لن یصدعا »
 « فلما تفرقنا کانی و مالکا
 لطلول اجتماع لم نبت لیلۃ معا »

دو مرثیه برای آن عزیز مهجور سروده ام ، یکی بصورت ترکیب بند که آن در مجله محترم سپید و سیاه بچاپ رسید و دیگری همین که به لطف استاد یغمایی مدظله و حکم پاسداری مجله یغما از شعروادب ووظیفه وی در تمزیه داری و یادآوری منسوبان ادبی خود در این اوراق بنظر خوانندگان ارجمند میرسد ، ختم الله له ولنا بالحسنی فی مراحل البرزخ و منازل العقبی .

چنان کریم اذ درد و بسیار کریم
 به یوسف رخی در شب تار هستی
 از این پیر برنا صفت کودک آسا
 اگر گریه گیرد زدل بار غم را
 چون کس نکرید که از برف پیری
 هم از جان هم از جسم بیمار نالم
 جهان مار خوش خط و خالیست باری
 از این نا بهنجار بر خویش لرزم
 حدیث و خیر گشته اند آشنایان
 نماند از رفیقان دلدار یکنن
 فلک آنچنان جمع یاران بر افکند
 از این هرزه پوی دل آزار ترسم
 رهی آن ره آورد عشق از فلک کو
 شناسای نقد سخن بود از آنرو
 از آن بحر سرشار ابری است طبعم
 بر آن نخل پر بار این باغ وستان
 مرا بود همزاد و همکار وهم خو
 جدا از رهی آن امیر اسیرم

از او گویم از مهر و هر بار گویم

بر او کریم از هجر و بسیار کریم

امیری فیروز کوهی

«یادی از رهی که ز یادها نمیرود»

رهی معیری شاعر لطیف طبع و ظریف اندیش کمتر از یک ماه است که از این خزانی خاکدان روی بر تافته و بهار آغوش حوران افلاکی شاتفته و حوروشان خاکی همچنان در غمش گریان و بی سامانند . نی خطا گفتم چه نه تنها حوروشان بلکه جمله صاحبان از پیرو جوان و خردو کلان ماتم او را دارند و بر مرگش از دل و جان دریغ میگویند و او را در میان «سایه عمر» میجویند .

رهی شاعر بجهان آمد ، شاعر در جهان زیست و شاعر از جهان گذشت ، شاعری بمعنی و مفهوم واقعی کلمه زیرا شاعر تمام عیار را نه تنها طبع خوش و سخن دلکش باید بلکه لطافت روح ، صفای دل ، پاکی نهاد ، خوبی صورت و نیکی سیرت نیز باید . رهی همه این صفات را در وجود گرانمایه خویش جمع داشت و بجای آنکه بر خود نازد و بسر دیگران ناز فرودد پیوسته در همه جا و با همه کس بمهربانی و فروتنی رفتار میکرد ، بلطف و خوشی سخن میگفت و بموض خودستائی همگنان را میستود . تخلص شاعرانه خود را نیز از آن «رهی» گزین کرده بود که برآستی دوست و آشنا و حتی بیگانه را از روی اخلاص خاک راه بود .

در هوای دوستداران دشمن خویشم رهی در همه عالم نخواهی یافت مانند مرا بیشتر آنکه این سطور را میخوانند مانند من بنده میدانند که رهی طی پنجاه و اندسال زندگی چنان زیست که هر گز کلامی درشت بر لب نراند ، حسادت بدل راه نداد ، دلوجانی را نیاززد و برحاسد و بدخواه نیز کینه نوزید . آنجا که گفته :

«بار خاطر نیستم روشندان را چون غبار
بر بساط سبزه و گل سایه پروانه ام»
منظورش گراف گوئی و مضمون جوئی نبوده بلکه سازگاری و بی آزاری خویش را با دلپسندترین شیوه و لطیف ترین کلمات بیان داشته .

من از آن زمان که بیاد دارم بحکم خویشاوندی با رهی صمیمانه جوشیده ام و پیوسته حالات و حرکاتش را نیک سنجیده ام . در این مدت هیچگاه کاری ناروا از او ندیدم و سخنی ناپجا از زبانش نشنیدم . اهل گله و شکوه نبود و سراپا یکرنگی و شور و حال بود . بیشتر عبارات شاعرانه در وجود رهی مصداقی بسزا داشت : شمع فروزان بزم و مایه گرمی جمع بود ، زود آشنا و محفل آرا بود ، با وفا و بی ریا بود و بارفتن آن خوش خلق و خوی نمونه زنده یک انسان شاعر از دست رفت .

یاد دارم پس از مرگ پدر بزرگوارم دوستعلی خان معیرالممالک که رهی را پسر عم و آخرین معیر از خاندان معیری بود از سراینده پاکباز و نکته پردازمان خواستم تا بینی چند برای نقر بر لوح مزار آن عزیز بسراید . نخست رهی از قبول این کار ظریفانه باورزید و گفت : «هر چند مایه مباحثات من است که شمرم بر سنگ مزار بزرگ خاندانم بیاد گار بماند اما بیم آن دارم که نتوانم این مهم پردازم زیرا تراوش طبع را شور و حال یا سوز و گدازی باید ولی هر گاه که یاد سوز این سوک کنم شاعری از یادم می رود . سالها پیش ابیاتی برای نقش بر لوح آرامگاه خود سروده و بجزیری سپرده ام اما برای کسان خویش دلم گواهی نمیدهد و در نتیجه طعم یاری نمیکند .» و چون در خواهش خود اصرار ورزیدم اضافه کرد :

«بگذارد زمانی بگذرد و طوفان درونم اندکی فرو نشیند تا شاید بر احساس شگفتی که از مرگ و پدرمان دارم بتوانم چیره گردم و میلّت را بر آورم .» چند ماه بعد روزی رهی مهربان نزد آمد و در حالیکه دیده برعکس بدیوار آویخته پدرم دوخته و چهره گشاده اش را غبار اندوه فرا گرفته بود ورق کاغذی بدستم داد و گفت : «این اشعاری است که از من خواسته بودی . از تو میخواهم که تا نزدت هستم آن را نخوانی . پس از رفتن اشعار را بخوان و با تلفن نظرت را بمن بازگو .» چون این قطعه از آثار منتشر نشده شاعر از دست رفته بشمار می رود بجاست که از نظر ارباب ذوق بگذرد :

o

دردا که نغمه ساز بلند آشیان عشق
 گنجینه ز فضل و هنر بود لاجرم
 صد آفرین بخامه سحر آفرین او
 در شیوه بزرگی و آئین دوستی
 رفت از سرای خاک بمنزلگه بهشت
 از خون دیدگان عزیزان و دوستان
 وین شعر دردناک بلوح مزار او

o

در پایان این مقال پرملال سزد که از مرگ شاعرانه رهی نیز یاد شود. آری بیماری و مرگ او شاعرانه بود و شایسته شاعری بلند پایه و پرمایه چون او. رهی در دوران دردناک دردمندی رمی لب بناله و شکوه نگشود و با آنکه میدانست سرطان خانمان سوز هر روز در تاروپود وجودش بیشتر ریشه میدواند و تیشه بر ریشه هستیش میزند پیوسته خود را غافل از درد خویش می نمود و چون بوسیله تلفن از حالش جويا میشدم بالحنی نرم و خوش آهنگ میگفت: «حالم رو بهبود می رود. امیدوارم بزودی روزی تورا نزد خود بخوانم تسا زمانی روبرو بنشینیم و گفتنی های نا گفته را با هم در میان نهیم و حالی کنیم.» اما آن روز هرگز نرسید چه حال رهی روز بروز بوخامت میکرائید و دولت دیدارش نامیستر تر میشد. آری دل مهر پرور آن بیمار عزیز گواهی نمیداد که یاران و خویشاوندانش از دیدن پیکر رنج دیده و چهره رنگ پریده او رنجه شوند و از آن مظهر دلنوازی نقشی دلخراش در ذهن غمگسارانش بجاماند چنانکه امروز که دیگر رهی در میان ما نیست همه دوستان و دوستدارانش او را با همان چهره نجیب و شادان، با همان چشمان شفاف و گیرا، با همان لبخند دلایز و گویا، با همان آراستگی و پاکیزگی دوران سلامتی و شادابی در عالم خیال مجسم میسازند با نقش رؤیائی او نرد محبت میبازند و بزبان دل و باوی صد گونه راز میگویند.

در آغاز همان هفته که در پایانش روزگار رهی دوست داشتنی نیز پایان یافت ضمن صحبت تلفنی گفت: «چندی است که هر وقت حالی دارم ترجمه نهج البلاغه میخوانم و برآستی لذت میبرم و نیرو می یابم. بر آنم که هر گاه فرصتی دست دهد بسیاری از نکات دلنشین و اندیشه های جانپور آن رادمرد آزاده را در چکامه های شایسته بیکجا گسرد آورم و بعنوان آخرین ارمان بشیفتگان علی و غمخواران رهی عرضه دارم.»

شاعر با ایمان پس از چهارشنبه روز سیر در عالم بیخودی شامگاه پنجشنبه بیست و سوم آبان ماه ۱۳۴۷ ناگاه بخود آمد، دیده گشود و با برادر و دیگر کسان خویش که او را پرستارانی دلسوز بودند و مدام در بالینش بسر میبردند بگفت و گو نشست.

آنگاه خوردنی خواست و از پی آن سیکاری طلب کرد. سپس زمانی با پروردگار خویش برازونیاز پرداخت و آیاتی چند از کتاب آسمانی فروخواند و چون احساس خستگی نمود از روی تسلیم و رضا در بستر آرامید و پس از ادای این سخنان «خدایا پناهم توئی و خود را بتو وامیگذارم» بخواب رفت و نزدیک سحرگاه در عالم خواب بخواب جاودانی



رهی معیری - حمیب یغمائی در کتابخانه سلطنتی - سال ۱۳۴۲
عکاس : مرحوم دکتر مهدی بیانی

فروشد ... فروزان شمعى در بزم زندگى خاموشى گرفت ، آتشین لاله‌ای در خلوت دل
سوخت ، شیرین سخن شاعری لب از نغمه فرو بست ، پاکباز عاشقی از معشوق خاکی گسست و
بمعبود افلاکی پیوست ، آرزده جانی تن رنجور رها کرد و باغوش ابدیت پناه برد .
جان پاك من رهى خورشید عالمتاب بود رفتم و از ماتم خود عالمی را سوختم

گوئی رهى روشندل و بلند پرواز از عمر کوتاه خویش آگاه بوده و بگناه سپردر رؤیا
های شاعرانه این حال عیان مشاهده میکرد ، تن را از این جهان رفته و از رنج زندگى
رهیده میگرفته و اشعاری در سوک خویشتن از روحش بیرون میتراویده . دو بیته زیردراکه
هفده سال پیش سروده شاهد این مدعا میاورم :

هزار شکر که از رنج زندگى آسود وجود خسته و جان ستم کشیده من
بروی تربت من برگ لاله افشانید بیاد سینۀ خونین داغ دیده من

محمد علی معیری (مسحور)

سخن سزای هنرمند نامدار رهى
چو ارجمان شد و اندر جان گرفت مصما
سه دوازدهمین تاریخ جلسه قدسی :
(بشد رثا رهى از بند و محنت ایام)

۱۳۴۲